

ابرهای بازیگوش

درخت‌ها تشنه بودند. درختچه‌ی گل رز به درخت کاج گفت: «شما که قدت بلندتره، می‌شه ببینی چرا ابرها نمی‌بارن؟» کاج به ابرها نگاه کرد و گفت: «دارن قایم باشک بازی می‌کنن». درختچه‌ی گل رز گفت: «می‌تونی به اونا بگی که ببارن، آخه ما تشنه‌ایم». کاج چند بار بلند گفت: «آهای... ابرهای بازیگوش ببارید، درخت‌ها تشنه‌ان» اما ابرها صدایش را نشنیدند.

باد هوهو کنان آمد و پرسید: «چی شده؟» درختچه‌ی گل رز گفت: «باد مهربون، می‌شه بری و به ابرها بگی ببارن». باد به آسمان رفت. دوسه تا از ابرهای کوچک پشت کوه قایم شده بودند و چند

